

پارسی را این گونه پاس ندارید!

نقدی بر کتاب فارسی دوم راهنمایی*

سیدجلال قیامی میرحسینی

نشده است، شاید به ترتیب بخش‌هایی که کار کرده‌اند، آمده باشد. کتاب به هفت فصل تقسیم شده است: اسلام و انقلاب اسلامی، زیبایی‌های طبیعت، جلوه‌های زندگی، مردم‌شناسی، اخلاق، هنر، علم. از عنوان‌های این هفت فصل، دریغ از یکی که با ادبیات فارسی در ارتباطی زنده و مستقیم باشد! به راستی، هر چه می‌اندیشم، به حکمت این نام‌گذاری‌ها نمی‌توانم پی ببرم. یادمان باشد که اگر ذوق را از شعر و ادب فارسی بگیریم، تنها با جسم بی‌جان رو به روی شویم که به فوریت باید آن را به خاک سپرد. حال، پرسش این است که این همه بی‌ذوقی و کج‌سلیقگی از کجا آب می‌خورد و چرا؟ به کجا می‌رسد و چه به بار می‌آورد؟ و ما با این بی‌سلیقگی در همان ابتدای کار به دانش‌آموزان چه می‌خواهیم بگوییم. آیا به جای درس ذوق و سلیقه در ادب فارسی، باید درس بی‌ذوقی و کج‌سلیقگی به آن‌ها بدهیم؟! آیا ادب فارسی را متولیان با ذوق تری نبوده است؟! آیا اسلام چیزی جدا از اندیشیدن به زیبایی‌های طبیعت و جلوه‌های زندگی و مردم‌شناسی و اخلاق و هنر و علم است که آن را جدا کرده ایم؟! آیا با نگاه به زیبایی‌های طبیعت و جلوه‌های زندگی که باز مردم‌شناسی و هنر و علم می‌تواند جزء آن‌ها باشد، نمی‌توان به وجود خداوندی پی برد که پایه‌ی اصلی نه تنها دین

امروز دیگر برای هر اهل معنا و صاحب نظری، اهمیت حس مسئولیت نسبت به آن چه مربوط به زبان یک ملت می‌شود، روشن است. با این همه، معلوم نیست چرا هنوز این مهم از دید وزارت آموزش و پرورش و سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی پنهان مانده است. نیز روشن نیست که فرهنگستان با این امکانات گسترده و پژوهش‌های پرسر و صدا و دل‌سوزی به حق در راستای معادل‌یابی برای واژگان بیگانه در زبان فارسی، چرا نیم‌نگاهی به وضعیت کتاب‌های فارسی درسی که میلیون‌ها دانش‌آموز نوجوان و جوان ایرانی موظف به یادگیری مطالب آن هستند، نمی‌افکند.

باری، پیشتر صاحب این قلم با همین سواد اندک خود، کتاب فارسی اول راهنمایی را بررسی کرده بود که با نام «ستم بر زبان فارسی» در ماهنامه جهان کتاب (سال نهم، ش ۵، ش پی در پی ۱۸۵، شهریور ماه ۱۳۸۳) به چاپ رسید. اکنون، در فرصتی که هست، با هم فارسی دوم راهنمایی را مروری کوتاه می‌کنیم.

در ابتدای کتاب، نام مؤلفان آن به این شرح آمده است: احمد سمعی گیلانی، غلامعلی حداد عادل، محمدجواد شریعت، سیما وزیرنیا، حسن احمدی گیوی و حسن انوری. معلوم نیست چرا نام مؤلفان بر خلاف معمول، به ترتیب الفبایی تنظیم

* این مقاله به لحاظ ویرایش و رسم الخط بدون تغییر چاپ شده است. آینه پژوهش

ترجمه‌ی «علی صوت العدالة الانسانیة» یا «علی، مرد نامتناهی» یا «جاذبه و دافعه علی» یا «علی، حقیقتی بر گونه اساطیر» بهره ببریم تا متن ضعیفی را به دانش آموز تحمیل نکنیم.

در دومین جمله از همان درس (ص ۷) آمده است: «اشراف قریش دارالندوه را ترک کرده و...»، اما هیچ توضیحی درباره‌ی «دارالندوه» در بخش توضیحات یا واژه نامه به چشم نمی خورد. «اشراف قریش دارالندوه را ترک کرده و در تاریکی گرداگرد خانه‌ی رسول خدا(ص)، حلقه زده اند. با شمشیرهای برهنه انتظار می کشیدند تا...». جمله دوم، فاعل ندارد و باید چنین می بود: آن‌ها با شمشیرهای برهنه انتظار می کشیدند... می توانست نویسنده‌ی محترم که نامش را همی نمی دانیم، به جای نقطه، ناواو سر و ته قضیه را هم بیاورد: ... حلقه زدند و با شمشیرهای برهنه ...

در ص ۸ چنین می خوانیم: «رشادت های علی(ع) در این نبرد او را در سراسر شبه جزیره ی عربستان به قهرمانی زبان زد خاص و عام ساخت». نمی دانم از کجای این جمله بوی ادبیت و زیبایی می آید. آن چه در فرهنگ ما به درستی همیشه ستایش شده، پهلوانی بوده است و نه قهرمانی، به ویژه که در همین کتاب در ص ۶۶، درس ۹، چنین نام دارد: «پهلوان، نه قهرمان». این تضاد را دانش آموز نگون بخت این دیار چگونه در روح و روان خویش باید حل کند؟! در ضمن در جمله‌ی نقل شده، نیاز به علامت معترضه و ویرگول داریم که چون در کتاب نبود، ما هم بیاوریم.

در ص ۱۲ که ادامه‌ی بخش توضیحات است، می خوانیم که: «۲. آن دم صبح قیامت تأثیر: صبح روز نوزدهم ماه مبارک رمضان، که علی(ع) برای نماز به مسجد می رفت؛ چون حادثه‌ی ضربت خوردن آن حضرت در پیش بود، گویی نشانی از قیامت داشت». این توضیح برای این بیت آمده است: آن دم صبح قیامت تأثیر / حلقه در شد از او دامن گیر. اگر اندکی دقت کنید، در می یابید که توضیح بالا، به تفهیم معنای بیت، کمک چندانی نمی کند. در ضمن در ص ۱۱ در مصرع «حلقه‌ی در شد از او دامن گیر» باید «از او» به صورت «ازو» نوشته می شد؛ برای این که اگر به صورت «از او» خوانده شود، وزن مصرع خراب می شود.

باز در همان ص ۱۲ می خوانیم که: «۳. حلقه‌ی در شد از او دامن گیر: ساعاتی قبل از شهادت وقتی علی(ع) قصد خروج از خانه داشت، حلقه‌ی در به شال کمر آن حضرت آویخت». این نکته را شاعر به زیبایی چنان بیان کرده است که گویی حلقه‌ی در شخصیت انسانی یافته و می خواهد حضرت علی را از رفتن بازدارد. دیگر با نثری بدتر از این ممکن نبود مصرع مورد نظر توضیح داده

اسلام، بلکه همه‌ی ادیان است. و مگر نه این است که پیامبر فرمود: «بعثت لأتمم المکارم الاخلاق». به راستی، مؤلفان محترم به چند میلیون دانش آموز چه می خواهند بگویند؟ می خواهند بگویند مثلاً اخلاق در اسلام جایی ندارد و اسلام چیزی غیر از اخلاق است!

در ص ۶ از فصل اول که شامل تمرین است، این جمله دیده می شود: «خلق را به راستی پند دادند». آن‌ها که باروان شناسی نوجوان آشنایی داشته باشند، می دانند که در این دوره، تنها چیزی که اثر ندارد، همان پند و اندرز است. انتخاب این گونه جمله‌ها در کتاب درسی سنین نوجوانی، نشان آشکار دیگری از کج سلیقه‌ی است. طبیعی است وقتی محتوا و شکل کتاب درسی جذابیت نداشته باشد، نمی تواند برای دانش آموزان مفید باشد.

در همان صفحه که ادامه‌ی «دستور زبان ۱- مروری بر درس های سال اول» است، می خوانیم: «نسیم کتاب را آورد، زهرا کتاب را می برد». کسی که ذوق سلیمی داشته باشد، می تواند درک کند که نسیم و زهرا تناسب لفظی ندارند. بهتر بود این گونه می آمد: زهرا کتاب را آورد، زینب کتاب را می برد.

گاهی برخی معلمان، ذهن دانش آموز را که پیشاپیش ذهنی کند و خودش را خنگ تصور کرده، به گونه‌ای تدریس یا برخورد می کنند، که دانش آموز، احساس تحقیر و ناراحتی می کند و این رنجش می تواند نتیجه‌ی بدی بدهد. این نکته در برخی کتاب های ویژه‌ی نوجوانان- چه درسی و چه غیر درسی- نیز دیده می شود؛ بخوانید: «۱. برای هر یک از جمله های خبری، پرستی، امری و عاطفی یک مثال بنویسید» (ص ۶). درست تر بود این گونه می آمد: برای هر یک از انواع جمله ها مثالی بزنید.

درس دوم به نام «فرزند کعبه» فاقد نام نویسنده است. به راستی، معلوم نیست چرا نام منبع یا نویسنده‌ی آن نیامده است؟ اگر دانش آموزی از دبیر ادبیاتش پرسید که این متن درخشان! را چه کسی نوشته، او چه بگوید؟ اما درس یاد شده صرف نظر از محتوای آن، به هیچ وجه یک متن ادبی نیست و معلوم نیست چرا در کتاب فارسی آمده است. اگر قرار است درباره‌ی حضرت علی(ع) متنی ادبی بیاوریم، چرا نباید از کتاب های «مراغید که نوحه گردد» یا



شود! بعد هم معلوم نیست چرا بعد از فعل «یافته» نویسنده‌ی محترم «او» گذاشته است. از نظر کاربرد علائم سجاوندی نیز باید بیفزاییم که «علیه السلام» نیاز به نشانه‌ی معترضه دارد و نیز بعد از «داشت» و «حلقه‌ی در» ویرگول می‌خواهد. عدم یکدستی در طرز ویرایش کتاب در جای جای آن به چشم می‌خورد؛ از جمله در همین ص ۱۲، یک جا بعد از «علی» (ع) گذاشته‌اند، دو سطر بعد از «علی»، «علیه السلام» آورده‌اند و چند سطر بعدتر، بعد از «علی»، نه (ع) داریم و نه «علیه السلام»!

در همان ص ۱۲، در توضیح معنای شیروان، شایسته بود نویسنده به مفهوم منفی این واژه نیز توجه کند و هم دانش آموز را توجه دهد، و یاد آور شود که «شیرو» به معنای راهزن و دزد نیز آمده است؛ چرا که در همین گونه‌هاست که دانش آموز می‌تواند معنای متضاد یک واژه را بیاموزد.

در ص ۱۳، سطر آخر و در سطر اول ص ۱۴ به فاصله‌ی چند کلمه، واژه‌ی «غالباً» تکرار شده است که صرف نظر از قاعده‌ی کلی پرهیز از به کار بردن کلمه‌های تنوین دار در نثر فارسی، تکرار آن هم به شکل یاد شده، خوش سلیقگی مؤلفان کتاب را می‌رساند! در ص ۱۳، به عنوان اثری ادبی و ارزشمند از «شرح زندگانی من» نوشته‌ی عبدالله مستوفی یاد شده است. کسانی که این کتاب را به طور کامل مطالعه کرده باشند، در می‌یابند که مناسب دانش آموز دوم راهنمایی نیست و برای او سنگین به نظر می‌رسد. خوب بود کتابی مناسب سن و سال دانش آموز مثال زده می‌شد. در ص ۱۵ به اشاره، کتاب دیگری معرفی شده است: «کودکی نیکبخت» اثر آکس تولستوی، اما از ذکر نام مترجم فارسی آن غفلت شده است!

در همان صفحه، سطر نهم، در جمله‌ی «عجب نمی‌دانستم...»، مؤلفان فراموش کرده‌اند علامت عاطفی (!) را بعد از «عجب» بگذارند!

در ص ۱۶، جمله‌ای آمده است که از مهارت نویسنده‌ی آن در نویسندگی هر خواننده‌ی صاحب‌دلی به شگفتی می‌افتد: «یک دفتر تهیه کنید و شرح روی داده‌های روزانه خود را در آن بنویسید و جلسه‌ی بعد که درس نگارش دارید، بعضی از صفحات آن را در کلاس بخوانید»!

در ص ۷، درس ۳، متنی دیده می‌شود به نام «فرزند ملت» که زندگی‌نامه‌ی مرحوم محمدعلی رجایی است. نام نویسنده‌ی آن نیامده، اما سستی متن می‌رساند که قلم زن ضعیفی داشته است. اما نکته‌ی مهم این که محتوای درس یاد شده، به هیچ وجه ربطی به ادب پارسی ندارد، بلکه با آموزش سیاسی که نه، به طور دقیق با تبلیغ سیاسی در ارتباط است، آن هم تبلیغی نارسا

با متنی از نظر نثر، بی‌مایه! دست کم باید طوری نوشته می‌شد که روح آن نخست وزیر که بعداً رئیس جمهور هم شد، خشنود می‌گشت؛ زیرا چه کسی دوست ندارد هنگام تجلیل از او، متنی معقول و زیبا نوشته شود.

در ص ۱۸، سطر چهارم از بند سوم می‌خوانید: «در عین حال از تحصیل علم دست نمی‌کشد تا...» به اندازه‌ی کافی سستی جمله داد می‌کشد، پس نیازی به توضیح نیست.

ص ۱۹، سطر چهارم از بند دوم: «چه چیز جز قدرت ایمان و تقوا و ایمان به خدا و...». تکرار بی‌تناسب و ناجور «ایمان» را ببینید و بر نویسنده‌ی آن، آفرین بگویید!

در ص ۲۰، بخشی به نام پرسش‌های شفاهی باز شده است. اکنون چند پرسش را با هم می‌خوانیم:

۱. شهید رجایی در مدتی که در بازار شاگردی و دست‌فروشی می‌کرد، به چه فعالیت دیگری می‌پرداخت؟ ۲. شهید رجایی در سازمان ملل متحد درباره‌ی انقلاب اسلامی چه گفت؟ متن درسی را به دقت بخوانید و سه صفت برای شهید رجایی بیان کنید. به نظر می‌رسد این پرسش‌ها مناسب گزینش‌های اول انقلاب باشد، تا مناسب دانش‌آموزان دهه‌ی ۸۰! در ضمن واژه‌ی «بازار» در پرسش نخست، محتوای سیاسی-جناحی خاصی دارد که جایش به هیچ وجه در کتاب درسی فارسی نیست.

«درس ۴» به نام اسوه‌ی مقاومت و ایثار، زندگی‌نامه‌ی شهید محمدجواد تندگویان، وزیر نفت، است که در جریان جنگ به شهادت رسید. اما حرفی اگر هست، این است که متن‌های بسیار ادبی‌ای درباره جنگ وجود دارد که در کتاب درسی، تا به این متن ضعیف برسد، روز، شب خواهد شد. در ضمن نام نویسنده‌ی متن هم نیامده که افتخار این متن ضعیف را نصیب سازیم؟!

یکی دو نکته را از درس یاد شده می‌آورم: ص ۲۳: «... لحظه‌ای از خدمت به مردم محروم و مستضعف غافل نشد». جای شعار دادن، در خیابان است، نه در متن درسی!

ص ۲۳: «تندگویان مرتباً در کنار کارگران...». به جای مرتباً، که قید تنوین دار است، آیا «به طور مرتب» یا «همیشه» مناسب‌تر نبود؟!

همان صفحه، سطر دوازدهم: «مگه چی شده؟»، برای محاوره‌ای شدن باید این گونه می شد: مگه چی شده؛ یا اگر ادبی می خواستیم بنویسیم: مگر چه شده. در هر صورت، این دوگانگی کاربرد (در یک جا «چی» و در چند سطر بعد «چه») عدم تسلط نویسنده را به مسائل ادبی می رساند!

در ص ۳۰، سطر آخر می خوانیم: «[...] حالا دیگر جزئی از وجودم و ایمانم شده بود»، به جای: حالا دیگر جزئی از وجود و ایمانم شده بود! یعنی یکی از دو ضمیر متصل «م» باید حذف شود.

در توضیحات همان درس، ص ۳۰ جمله ای بدون هیچ نشانه ای پا در هوا رها شده است: «۲. عند ربهم یرزقون؛ نزد خداوند روزی می خورند. قسمتی از آیه ی ۱۶۹ سوره ی بقره»، یعنی نقطه ی پایانی ندارد.

در ص ۳۰، در مربع سبزرنگی با عنوان «بیاموزیم» چنین می خوانیم: «احتمالاً شما قبلاً نیز این تعبیرها را شنیده اید، [...]». می دانیم که تا سر حد امکان باید از به کار بردن واژه های تنوین دار بپرهیزیم، آن هم به فاصله ی تنها یک کلمه! در صورتی که به جای «احتمالاً» می توانست از «شاید» و به جای «قبلاً» از «بیشتر» استفاده کند.

در ص ۳۱، تمرین ۴، با توجه به طولانی بودن جمله، بهتر بود به جای «پیدا کنید»، از «بیابید» استفاده می شد. و باز در همان صفحه، تمرین ۶، می خوانیم: «با استفاده از درس ۲ یک بند درباره ی حضرت علی علیه السلام به زبان خود بنویسید [...]». خوب، جمله ای را که آوردم، تأسف هر صاحب ذوق ادبی را برمی انگیزاند. ما پرسش ها و تمرین ها را باید با نثری از دانش آموز بخواهیم که پیش از هر چیز، خواسته مان برایش مفهوم باشد! که در این جا چنین نیست.

اول، این که «یک بند» می تواند قید به حساب بیاید و در فهم دانش آموز ایجاد اختلال کند، پس بهتر بود می نوشتیم: بندی درباره ی ...

دوم، آن که قبل و بعد از «علیه السلام» علامت معترضه لازم دارد که در کتاب فراموش شده است. سوم، این که بعد از فعل «بنویسید» به ویرگول نیاز است که باز هم فراموش شده است.

حال، ببینیم در فصل دوم (زیبایی های طبیعت) چه چیزهایی برای دانش آموز مظلوم این دیار تدارک دیده شده است. در ص ۲۵ سطر هفتم و هشتم فعل «چیست؟» تکرار شده که البته تکرار فعل به خودی خود، عیب نیست و از مشخصه های سبک خراسانی هم هست، اما ...

در همان صفحه، سطر سیزدهم درست تر آن بود که به جای

ص ۲۴، بند دوم: «... تلاش فراوان کرد»، آیا بهتر نبود بنویسد: «بسیار کوشید!» در ص ۲۵ در «تمرین و پرسش» آمده است: «۵. شهید تندگویان در زندان های بغداد چه رفتاری از خود نشان داد!» لحن پرسش، زینده ی مقاومت شهید تندگویان نیست! «فرمانده من» درسی است که صفحه های ۲۶ تا ۳۰ کتاب را اشغال کرده است؛ متنی ضعیف، از نویسنده ای گمنام به نام «سید صمد آقامیری».

این درس که به ادبیات جنگ مربوط می شود، نثری دارد به غایت عیبناک و پر از ایراد و اشکال. نمونه را یک جمله ذکر می کنم: «نمی فهمم، چه طور امکان دارد با دو پای قطع، و با این همه خونی که از بدنش خارج شده، هنوز زنده باشد؟» (ص ۲۸، سطر ۵). همین جمله را با ویرایش من بخوانید: «نمی فهمم؛ چه طور امکان دارد با دو پای بریده شده و با این همه خونی که از بدنش ریخته است، هنوز زنده باشد؟»

در ص ۲۶، سطر دوم «چکار» و در همان صفحه، سطر نهم، «چه کار» آمده است!

در ص ۲۶، سطر یازدهم آمده است: «وانگهی، حداقل ما امشب باید این طور عمل کنیم».

صرف نظر از بی بهره بودن جمله از حالتی ادبی، دست کم می بایست به جای «حداقل» از «دست کم» استفاده می شد!

در ص ۲۷، سطر ۱۵ می خوانیم: «خدای من، داره نفس می کشه!» می دانیم که «خدای من» گرته برداری از زبان بیگانه است. استاد ابوالحسن نجفی در این باره می نویسد: «امروزه کم و بیش رسم شده است که هنگام ابراز تعجب یا تحسین بگویند:

خدای من! این تعبیر در فارسی معمول نبوده و در سال های اخیر بر اثر گرته برداری از mon Dieu فرانسوی و my God انگلیسی

نخست در فیلم های دویله و نمایشنامه های رادیو و تلویزیون رایج شده و از آن جا به زبان گفتار نفوذ کرده است. به جای آن در

فارسی متداول «خدایا» و در زبان عامیانه «خداجان» یا «خداجانم» می گویند. (ر. ک: غلط ننویسیم: فر هنگ

دشواری های زبان فارسی، ابوالحسن نجفی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ هشتم، ۱۳۷۶، ص ۱۷۲).

در ص ۲۹، سطر ششم می خوانیم: «بله؟ چی شده؟» و در



«نجوم» از «ستاره‌شناسی» و در سطر شانزدهم به جای «منجمان» از «ستاره‌شناسان» استفاده می‌شد.

در ص ۳۶، سطر اول چنین می‌خوانیم: «[...] تعیین کنند و کاروان‌ها و کشتی‌ها را در راه یابی یاری نمایند». خوب، روشن است که جمله نیاز به ویرایش دارد.

در همان صفحه، یک اشکال چاپی دیده می‌شود و آن، این است که نقطه‌ی پایانی سطر دوم در جای خود قرار نگرفته، بلکه در زیر کلمه‌ی آخر خورده است.

در بالای ص ۳۸، در توضیحی درباره آنتوان دوست اگزوپری آمده است: «[...] وی در جوانی به هوانوردی پرداخت. در جنگ دوم جهانی به خدمت ارتش درآمد و در جنگ مفقود الاثر شد». اول این که در واژه‌نامه‌ی آخر کتاب، معنای «هوانوردی» نیامده است، و نمی‌دانم چرا! در صورتی که حتی برای بزرگ سالان نیز این واژه، مفهوم روشنی ندارد. در ضمن این واژه در زبان فارسی، زیاد به کار نمی‌رود. اما در فرهنگ بزرگ سخن دکتر حسن انوری، چنین آمده است: «هوانوردی [...] هدایت‌کننده‌ی وسیله‌ی نقلیه‌ی هوایی [...]، هوانوردی [...] ۱. عمل یا شغل هوانورد [...]، ۲. نوعی هواپیمارانی که هدف آن اجرای حرکات نمایشی، پیمودن فاصله‌ها در شرایط سخت، یا شکستن رکورد سرعت است». در کتاب فرهنگ ادبیات جهان، اثر دکتر زهرا خانلری که بهترین مرجع در زبان فارسی برای دست یافتن به شرح زندگی نویسندگان و شاعران خارجی است، در زندگی‌نامه‌ی اگزوپری آورده است که: «[...] به نیروی هوایی ارتش پیوست و شغل خلبانی را برای آینده خویش برگزید».

اگر آن چه را درباره‌ی این نویسنده‌ی فرانسوی که در فرهنگ ادبیات جهان قلمی شده، بخوانید، و با آن چه در کتاب فارسی دوم راهنمایی آمده است، مقایسه کنید، پی می‌برید که چه شرح ناقص و کم‌فایده‌ای در کتاب مورد نقد در همان موضوع دیده می‌شود.

اما به کار بردن ترکیب عربی «مفقود الاثر» برای آنتوان دوست اگزوپری، از آن حرف‌هاست! گویا نویسندگان کتاب هنگام تدوین آن، سخت تحت تأثیر فضای جنگ ایران و عراق بوده‌اند که ترکیب یاد شده را این چنین نابه‌جا در این جا به کار برده‌اند! به ویژه این که «مفقود الاثر» در زبان فارسی معاصر برای گم‌شدگان جنگ اخیر به کار می‌رود و بار معنایی خاصی دارد. اما در همان کتاب مرجع، نویسنده چنین آورده است: «سنت اگزوپری در ۱۹۴۴ در جریان مأموریتی که بر فراز خاک فرانسه انجام می‌داد، ناپدید گشت [ص ۶۹۴ و ۶۹۵]».

در ص ۴۱، تمرین شماره‌ی ۴ چنین می‌خوانیم: «بن‌های فعل‌ها را در کلمه‌های زیر مشخص کنید: «می‌بینید کسی که این تمرین‌ها را می‌نوشته، از نوشتن یک جمله‌ی ساده به زبان فارسی چه قدر ناتوان بوده است؛ در صورتی که با اندکی ویرایش می‌توانست بنویسد: «در هر کدام از فعل‌های داده شده، بن را مشخص کنید».

در درس ۶ که «قلمرو شگفتی‌ها» نام گرفته است (ص ۴۲)، به جمله‌هایی برمی‌خوریم که باز ناتوانی نویسنده را از نوشتن یک متن ساده به روشنی نشان می‌دهد. دقت کنید: «آیا ساکنان زمین نمی‌دانند مقدار زیادی از اکسیژنی را که حیاتشان بدان وابسته است، من تولید می‌کنم؟» (ص ۴۲، سطر ۷) و یا: «من معدن ماده‌ی خامی به نام چوب هستم که انسان‌ها بسیاری از وسایل ضروری زندگی خود را از آن تهیه می‌کنند. از یک مداد کوچک گرفته تا میز و صندلی و قسمت‌های مهمی از بدن‌های کشتی‌ها و سایر وسایل». آخر، چگونه جنگل خودش را به جای «منبع»، «معدن» می‌نامد؟! بعد هم، نقطه‌ی پایانی چرا بعد از فعل «تهیه می‌کنند» گذاشته شده است!

در ص ۴۳، سطر ۲، چنین می‌خوانیم: «سنباب‌پرنده و پرنندگان میوه‌خوار شما را به انبار توشه‌ی خود که پر از میوه‌های تازه و خشک و جوانه و دانه است، هدایت می‌کنند». سستی و روان نبودن جمله‌ی نقل شده، دیگر نیاز به استدلال ندارد. در ضمن، بعد از «میوه‌خوار»، نیازمند به ویرگول هستیم که فراموش شده است!

در ص ۴۳، سطر چهارم: «هر جا که من باشم، انبوهی از درختان افرا، بلوط، کاج، خیزران، نارون و گردو و درختان عجیبی که شما هرگز نامشان را نشنیده‌اید، دور هم جمع شده‌اند». آیا هر جا جنگل باشد، این درختان هم هستند یا هر جا این درختان باشند، جنگل هم هست! و اصلاً خوب، حالا منظور؟! در ضمن، آفت فراموش شدن ویرگول را بعد از «باشم» می‌توانید ببینید!

ص ۴۳، سطر ۶: «میلیون‌ها سال است که سحرگاه روشنی خورشید از لابه‌لای شاخه‌های انبوه هم تیغ می‌زند و تلاش می‌کند دستی به زمین برساند». تأمل کنید در «تیغ می‌زند» که به

خیال انگیز باشد، زیبایی هنر دارد و تأثیر بیشتری می‌گذارد.

از ص ۴۷ و ۴۸ بندی را با هم مرور می‌کنیم: «اگر یک کتاب سخن بگوید خواهد گفت، از این که رویش گرد و خاک بنشیند و مدت‌ها در قفسه به انتظار خواننده‌ای بنشیند، و زیر نوشته‌هایش خط بکشند و میان برگ‌هایش مداد بگذارند، خیلی غصه‌دار می‌شود. هیچ دوست ندارد که سرسری بخوانندش. دلش می‌خواهد نکات مهمش را یادداشت کنند، آن را با احتیاط ورق بزنند و تمیز نگاه دارند. آرزو می‌کند همه‌ی کتاب‌ها مطالب خواندنی و مفید داشته باشند. راستی به نظر شما اگر جوجه‌ی زرد کوچکی که در نگارش ۱ درباره‌ی آن مطلبی خواندیم زبان باز کند چه خواهد گفت؟»

اکنون نکته‌های انتقادی بر این بند را می‌آوریم:

۱. در جای جای این بند، باز ویرگول فراموش شده است؛ از جمله: پس از «بگوید»، «مداد بگذارند»، «خواندیم»، «زبان باز کند».

۲. تکرار فعل «بنشیند» به فاصله‌ی هفت کلمه.

۳. در عبارت «زیر نوشته‌هایش خط بکشند و میان برگ‌هایش مداد بگذارند»، تکرار ضمیر «ش» به زیبایی جمله آسیب رسانده است.

۴. در عبارت «و تمیز نگاه دارند» حتماً ضمیرش باید می‌آمد، یعنی نوشته می‌شد: «و تمیزش نگاه دارند».

۵. مگر در این که کتاب سخن می‌گوید، تردیدی هست؟ البته که کتاب، سخن می‌گوید، منتها به زبانی که صدا ندارد، یا به قول معروف به زبان بی‌زبانی!

۶. اگر آن جوجه‌ی زرد کوچک زبان باز کند، از دست این همه اشکال در کتاب فارسی دوم راهنمایی فریاد می‌کشد و شکایت می‌کند!

نمی‌دانم چرا مؤلفان نخواستند انداز ویراستار در تصحیح نوشته‌های مشعشع خود، یاری بگیرند. شاید ترسیده‌اند اندکی از این همه فضل که در کتاب یاد شده، پراکنده گردیده است، چیزی هم به پای ویراستار آن به ثبت برسد! باری، حال، بند مورد نظر را با ویرایش من بخوانید:

اگر روزی کتابی همچون ما سخن بگوید، خواهد گفت، از این که گرد و غبار، او را فرا بگیرد و مدت‌ها در قفسه انتظار خواننده‌ای را بکشد، خیلی آندوهگین می‌شود. او هیچ دوست ندارد سرسری خوانده شود؛ بلکه می‌خواهد که با احتیاط آن را ورق بزنند و در تمیزی‌اش بکوشند.

این را هم بیفزاییم که خط کشیدن زیر جمله‌های مهم در کتاب، بد نیست، به شرط این که امانت نباشد. در ضمن عبارت

جای «تیغ می‌کشد» به کار رفته است. نیز خوب بود به جای «تلاش می‌کند» از «می‌کوشد» استفاده می‌شد. باز هم بعد از «سحرگاه» به ویرگول نیاز داریم که در متن کتاب، غایب است! و چنین است در همان صفحه بعد از «آسمان» (سطر ۷) و «مه‌آلودم» (سطر ۹).

در صفحه‌ی ۴۵، سطر ۱ می‌خوانیم: «بدین ترتیب، برانداختن درخت را مساوی با گرفتن جان فرشته می‌دانستند و از آن پرهیز می‌کردند». شاید ذهن نویسنده‌ی محترم، سرشار از موضوع سیاسی «براندازی» بوده که به جای بریدن یا قطع کردن یا انداختن درخت، از «برانداختن درخت» سود جسته است.

در ص ۴۵، تمرین ۲، می‌خوانیم: «در جمله‌های زیر به جای عبارات و کلماتی که زیر آن‌ها خط کشیده شده است، کلمات دیگر بگذارید:»؛ می‌دانیم که در زبان فارسی، تا جایی که امکان دارد، باید از به کار بردن جمع مؤنث سالم پرهیزیم؛ درحالی که در جمله‌ای که نقل کردم، سه بار از جمع مؤنث سالم استفاده شده است؛ در صورتی که می‌توانیم به راحتی به جای «عبارات»، عبارت‌ها و به جای کلمات، کلمه‌ها بنویسیم.

«جزیره‌ی مرجان»، نام درسی است که صفحه ۴۶ کتاب را دربر گرفته است. متن یاد شده، نوشته‌ی بلنتین و ترجمه‌ی عباس یمینی شریف است. تا این جا حرفی نیست، جز اینکه یمینی، بیشتر شاعر کودکان است و هم به آن مشهور گشته، و معلوم نیست ترجمه‌ی او تا آن حد درست و زیبا و دارای ارزش‌های والای ادبی باشد که بتواند در کتاب درسی جای بگیرد. در ضمن، سطر سوم از همان صفحه، نیازمند یک ویرگول و نیز نقطه‌ی پایانی است که هر دو مورد باز فراموش شده است!

در همان صفحه در سطر هفتم، به جای «جلو»، «جلوی» نوشته شده است.

در ص ۴۷ می‌خوانیم که: «نوشته‌ای که خیال انگیز باشد، دارای زیبایی هنری است و در خواننده بیشتر اثر می‌گذارد». اول این که این حکم کلی از کجا آمده است؟ آیا واقعاً هر نوشته‌ای که خیال انگیز باشد، زیبایی هنری هم دارد؟ دوم این که باز ویرگول بعد از «باشد» فراموش شده است. سوم این که با اندکی ویرایش می‌شد در واژه‌ها صرفه جویی کرد! یعنی بنویسیم: «نوشته‌ای که

«میان برگ هایش مداد بگذارند» هم از آن حرف هاست!

در ص ۴۸، سطر آخر چنین می خوانیم: «بابا یواش تر! چرا توی سرم می زنی؟ به خاطر پنج ریالی که خورده ام، می خواهی ده تا پس بگیری؟» حال، ببینیم استاد ابوالحسن نجفی درباره ی «به خاطر» چه نوشته اند: «حرف اضافه ی مرکب "به خاطر" از ساخته های صد سال اخیر است و در متون گذشتگان، اعم از قدیم و متأخر، به کار نرفته است. فقط در متون چند قرن اخیر، اصطلاح "برای خاطر" گاه گاه به چشم می خورد و به نظر می آید که منشأ "به خاطر" نیز همین باشد [...] در گذشته ی دورتر، اصطلاحات متعدد دیگری در همین معنی به کار برده اند، مانند بر هوای، برای، از برای، برای دل، از بهر، از بهر دل [...] اما "به خاطر" امروزه به چند معنای دیگر نیز به کار می رود که از آن ها دو معنی متداول تر است: یکی «برای، به منظور، به قصد، به عزم» [...] و دیگری «به سبب، به علت» [...] این دو معنی در متون معتبر فارسی اصلاً سابقه نداشته است. می توان گفت که استعمال "به خاطر" در این معانی مختلف ناشی از تنبلی ذهنی کسانی است که رنج جست و جورا بر خود هموار نمی کنند و نمی کوشند تا لفظ مناسب تر را بیابند و به کار ببرند. در زبان فارسی چندین حرف اضافه ی مرکب هست که به آسانی جانشین "به خاطر" می شوند و ما را از استعمال آن بی نیاز می کنند. [...] به جای "به خاطر" می توان یکی از حروف اضافه ی زیر را به کار برد: بر اثر، به سبب، به علت، در نتیجه ی، به دنبال و جز این ها. البته "به خاطر" امروزه در گفتار و نوشتار فارسی کاملاً رایج شده و جا افتاده است و غرض این نیست که بخواهیم آن را از زبان برون برانیم. اما کاربرد آن در نوشته های جدی و دقیق روان نیست و به خصوص می باید از استعمال آن به معنای "به سبب" و نیز به معنای "به منظور" خودداری کرد. (ر. ک: غلط نویسیم: فرهنگ دشواریهای زبان فارسی، ابوالحسن نجفی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ هشتم، ۱۳۷۶، ص ۸۰-۸۱).

عبارت کتاب، نه صورت محاوره ای کامل دارد و نه شکل ادبی به خود گرفته است. در ضمن، مقصود از «ده تا پس بگیرد» روشن نیست؛ ده تا چی پس بگیرد. حال، همان جمله را با ویرایش بنده بخوانید: «برای یک پنج ریالی که برداشته ام، ده برابر می خواهید پس بگیرید»!

در ص ۵۰ می خوانید: «در این ارتفاع می توان در هاله ای از مه، پهنه ی سبز مازندران و رنگ آبی دریای مازندران را دید». نویسنده ی محترم، مطلب را باید به گونه ای می آورد که واژه ی «مازندران» تکرار نمی شد.

در ص ۵۰، بند ۴ می خوانیم: «نه تنها در دماوند، بلکه بر دامنه ی هر یک از کوه های این سرزمین که گام بگذاریم، نیرویی نامرئی که پیوستگی غریبی با احساس غرور و پیروزی دارد، به خود می خواندمان و با هر گام که از فرودی به فرازی بنهیم، سرافرازی کوه بیشتر در ما متبلور می شود. انگار که با کوه یکی می شویم. پای بریده از زمین، اوج گرفته».

ما باید مراقب نوجوانان باشیم که ایده آلیست تربیت نشوند، زیرا آموزش واقع گرا بودن در آن سنین می تواند به آن ها در فهم جهان کمک کند. بنابراین، «نیروی نامرئی [...] لازم نیست! نامرئی» را هم بهتر است «نامرئی» بنویسیم. واژه ی «متبلور» هم کاربرد نامناسبی در جمله ی یاد شده یافته است. نیز نقطه ی پس از «می شود» باید به نقطه ویرگول تبدیل می شد.

در ص ۵۱، سطر اول، بهتر بود به جای «غالباً» از «بیشتر» یا «اغلب» استفاده می شد، و نیز از به کار بردن «سجایا» که جمع مکسر است، خودداری می گردید.

نیز در همان صفحه، سطر ۷، خوب بود به جای «رفیع» از «بلند» استفاده می شد.

در صفحه ی ۵۴، سطر ۹ می خوانیم: «کوه مظهر استقامت و آسمان مظهر ایثار و بخشندگی و رود مظهر جنبش و تکاپو است». ۳ مورد، ویرگول فراموش شده داریم و یک الف زاید بعد از «تکاپو».

در ص ۵۵، پرسش ۷ می خوانیم: «چرا جنگل سرزمین شگفتی هاست؟» نمی دانم چه طور توضیح دهم این جمله از نظر معنایی چقدر نارسا و بد است! در ضمن یک ویرگول بعد از «جنگل» لازم است!

نیز در همان صفحه، پرسش ۸، به جای «راجع» بهتر بود از «درباره ی» استفاده می شد.

در همان صفحه، تمرین ۱۰ آمده است: «یکی از شعرهای فصل ۲ را به انتخاب خود حفظ کنید». درباره ی حفظ شعر ملاحظه هایی وجود دارد: ۱. در کنار تکلیف حفظ شعر، باید شیوه های حفظ شعر هم در کتاب نوشته می شد تا دانش آموزان راحت تر بتوانند آن را حفظ کنند، چون بدون آموزش به افراد چگونه می توان از آن ها تکلیف خواست؟ ۲. هر شعری، مناسب

نوشتن کتاب کار دشواری بوده؟» مسلم مقصود نویسنده، نوشتن کتاب به معنای تألیف کردن آن نیست، بلکه مرادش کتابت یا تکثیر متن است، اما ملاحظه می‌شود که همین منظور ساده را هم نتوانسته به دانش آموز بدبخت این دیار تفهیم کند. در ضمن، پس از «قدیم» و «کتاب»، به ویرگول نیاز داریم که باز نویسندگان فراموش فرموده‌اند!

در صفحه‌ی ۶۱، سطر دوم، نویسنده در کاربرد زمان فعل اشتباه کرده و به جای ماضی ساده‌ی «منتشر کرد»، از «منتشر کرده است» سود جسته. بخوانید: «نخستین روزنامه‌ی ایران را میرزا صالح شیرازی در دو ورق بزرگ، که یک روی آن سفید بود، با چاپ سنگی منتشر کرده است». در همان صفحه، به جای «تحت نظر» بهتر بود از زیر نظر و به جای «مقالات» از مقاله‌ها و به جای «نرخ» از قیمت و به جای «اجناس» از کالاها و به جای «تصاویر» از تصویرها استفاده می‌شد.

در ص ۶۴، در هر سه سطر پایانی، نقطه باید بعد از پرانتز گذاشته می‌شد.

در ص ۶۵، تمرین ۱ می‌خوانیم: «اقسام فعل‌های ماضی را با ذکر مثال نام ببرید». اول، این که نویسنده‌ی محترم باید فکری برای واژه‌ی «اقسام» می‌کرد، دوم این که واژه‌ی «ذکر» حشو است. در ص ۶۶، درسی است به نام «پهلوان، نه قهرمان» که لحن داستان گونه دارد، به همین دلیل، در آن جا که نوشته شده است: «[...] و مرد بلند قدی در چهارچوب در ایستاد»، بهتر بود به جای «چهارچوب» از «چارچوب» استفاده می‌شد.

در همان صفحه، بند دوم می‌خوانیم: «شال پهنی را که به کمر بسته بود محکم کرد»، روشن است که بعد از «بود»، نیاز به ویرگول داریم.

در بند سوم همان صفحه می‌خوانیم: «چند کبوتر، که لب حوضی نشسته بودند، با نزدیک شدن پهلوان به هوا پریدند». سؤال این جاست که چرا باید کبوتران با نزدیک شدن پهلوان به هوا بپرند؟ با توجه به این که جمله‌ی بالا، می‌تواند ترس کبوتران را از پهلوان نشان دهد؟! پهلوانی که قرار است قصه‌ی مهربانی او را در صفحه‌های آینده کتاب مورد بحث بخوانیم!

در ادامه‌ی قصه، در حالی که پهلوان را در مسجد یا مثلاً امام‌زاده‌ای توصیف می‌کند، در حال نماز، و پیرزن هم که مادر پهلوان هندی است، در همان مسجد مشغول دعا است، نگاه پهلوان به نگاه پیرزن گره می‌خورد. از دیرباز تا کنون در مساجد، پرده‌ای بین بخش زنان و مردانه حایل بوده است، چگونه می‌تواند نگاه پهلوان به نگاه پیرزن گره بخورد؟! در صفحه‌ی ۶۷، می‌خوانیم: «از صدای ناله و زاری پیرزن،

حفظ نیست! بلکه شعرهایی باید حفظ شوند، که از نظر محتوا و ویژگی‌های ادبی، شرایط خاصی داشته باشند که البته طرح این شرایط در این مجال اندک میسر نیست! ۳. تکلیف باید به صورت واحد داده شود، چون در غیر این صورت، دانش‌آموزان اغلب به سراغ شعرهای کوتاه‌تر و نه لزوماً مناسب‌تر برای حفظ خواهند رفت. ۴. آیا در فصل ۲، اصلاً شعری با عنایت به ویژگی‌های خاص متناسب برای حفظ وجود دارد؟

در صفحه‌ی ۵۶ حکایتی نوشته شده است که دو ایراد بر آن به نظر می‌رسد: اول این که در زیر آن آمده است: «کلیات عبیدزاکانی»؛ و مشخص نشده مثلاً آیا از رساله‌ی دلگشا است یا جای دیگر؟ دوم این که مأخذ حکایت در پرانتز قرار داده شده است که معمول نیست؛ ضمن این که در صفحه ۱۶۰ کتاب، که باز حکایتی نقل شده، مأخذ بدون هیچ علامتی اعم از پرانتز یا چیز دیگر ذکر شده است! یعنی عدم هماهنگی در قسمت‌های گوناگون کتاب دیده می‌شود!

در صفحه‌ی ۵۷ تصویری چاپ شده و در بالای آن نوشته شده است: «فصل سوم: جلوه‌های زندگی». به راستی این تصویر مبهم چه می‌خواهد بگوید، من که چیزی نفهمیدم و نیز ارتباطش با «جلوه‌های زندگی» چیست، باز هم از فهم قاصر بنده بیرون است!

در صفحه‌ی ۵۹، سطر دوم چنین می‌خوانیم: «نخستین کسانی که به ساختن کاغذ پرداختند چینیان بودند». با اندکی ویرایش، جمله‌ی نقل شده بهتر می‌شود: «نخستین کسانی که کاغذ ساختند، چینیان بودند». در ضمن در جمله‌ی نقل شده از کتاب، ویرگول بعد از «پرداختند»، فراموش شده است!

در صفحه‌ی ۶۰، سطر سوم می‌خوانیم که: «بعدها، در ماشین چاپ، از نیروی بخار استفاده و دستگاهی اختراع کردند که خود عمل حروف چینی را انجام می‌داد». ضمیر مشترک خود، در جمله‌ی یاد شده زاید به نظر می‌رسد. در ضمن، پس از «خود»، ویرگول لازم است که باز طبق معمول کتاب، فراموش شده!

در ص ۶۰، سطر آخر: «همین ماشین سپس نسخه‌های روزنامه را می‌برد، تا می‌زند و می‌شمارد»؛ مراد نویسنده، «می‌برد» بوده است.

در صفحه‌ی ۶۰، پرسش ۴ می‌خوانیم: «چرا در قدیم

دل پهلوان به درد آمد، زیرا به آسانی فهمیده بود که او مادر پهلوان هندی است. به نظر بنده تعبیر «دل پهلوان به درد آمد» و نیز «به آسانی فهمیده بود...» در این جا، تعبیرهایی بی ربط و نامناسب اند. در ضمن، بین «او» و «مادر» نیاز به ویرگول داریم.

در ص ۶۸، بند چهارم، خوب بود دست کم در واژه نامه، «شلوار چرمی گل میخ دار» توضیح داده می شد، که به ویژه گل میخ دار یعنی چه؟

در صفحه ۶۸، جمله های «هر کدام در حال گردش، میل های خود را انتخاب می کردند» و «حرکت هم زمان میل ها، منظره ی جالبی به وجود آورده بود»، جمله های مناسبی نیستند، البته اگر تأمل کنید، دلیل ناچور بودن آن ها فهمیده می شود.

در ص ۶۹، بند چهارم می خوانیم: «در این فاصله، پهلوانان دیگر لنگ ها را به کمر بسته و آماده شده بودند». چون در متن کتاب، دو واژه ی «دیگر» و «لنگ ها» بدون فاصله آمده، ممکن است معنا به اشتباه به ذهن دانش آموز برسد. یا باید بعد از «دیگر» ویرگول می گذاشتند، یا بین «دیگر» و «لنگ ها» فاصله ی مناسب ایجاد می کردند.

در ص ۶۹، سطر پانزدهم می خوانیم: «چرخش که تمام شد، [...]». صحبت سر کسره است، که در این جا غلط به کار رفته و معناراً عوض کرده است. صحیح آن این است: «چرخش که تمام شد، [...]». اما در دو سطر پایانی ص ۶۹ چنین آمده است: «او چرخش خود را به آهستگی شروع کرد، اما لحظه به لحظه بر سرعتش اضافه می شد، به طوری که دیگر دست ها و پاهایش به آسانی دیده نمی شد». چند نکته در جمله ی یاد شده دیده می شود: ۱. به جای «اضافه می شد»، می افزود مناسب تر است، زیرا هم فارسی است و هم از تکرار فعل شدن جلوگیری می کند. پس از «دیگر» نیز به کار بردن ویرگول، بهتر بود.

در ص ۷۱، قسمت «پرسش های شفاهی» می خوانیم: «در درس ۹ علت نگرانی پسرزن چه بود؟» و نیز در پرسش ۵: «با توجه به درس «پهلوان، نه قهرمان» یک پرسش مطرح کنید». باور کنید این جمله های سست و مشکل دار و مبهم، در شأن کتاب درسی رسمی در کشوری مثل ایران نیست.

در تمرین ۱ در ص ۷۱ از دانش آموز خواسته شده است برای کلمه های گریه، حاجت و پیچیدن، هم خانواده بسازند. اگر همین نوع تمرین را در کتاب مورد نقد ردیابی کنیم، می بینیم که در صفحه های ۲، ۱۰، ۲۰، ۲۵، ۳۷، ۴۵، ۵۲، ۶۰، ۸۰، ۹۰، ۹۹، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۷۹ نیز دیده می شود. در این جا چند پرسش مطرح

می شود که کارشناسان باید به آن پاسخ دهند: ۱. با وجود این که در هیچ کتاب معتبر دستور زبان فارسی بحثی به نام «هم خانواده» نداریم، چرا در کتاب های فارسی مدرسه ای، این همه به آن اهمیت داده شده است؟ ۲. آیا لازم است علاوه بر دوره ی ابتدایی، در دوره ی راهنمایی هم این نکته را آموزش دهیم، آن هم به صورت مکرر؟ ۳. آیا در جایی از کتاب های فارسی مدرسه ای، اصلاً این که منظور از هم خانواده چیست، به صورت روشن توضیح داده شده است؟ در کتاب های فارسی مدرسه ای تا جایی که من دیده ام، به این گونه تعریف و توضیح روشن از هم خانواده بر نمی خوریم. ۴. آیا این بحث، فقط به واژه های عربی دخیل در فارسی مربوط می شود و یا واژه های فارسی را هم دربر می گیرد؟ آیا مثلاً آموزگار را هم خانواده ی آموز می گیریم یا نه؟ یا شتر، گاو، پلنگ را هم خانواده ی شتر می توان گرفت؟ ۵. آیا با توجه به این که در دوره ی راهنمایی، دانش آموزان درس عربی دارند، باز بحث هم خانواده آن هم به این صورت گسترده در تمرین های کتاب های فارسی مدرسه ای لازم است؟

نکته ی دیگر، این که در موارد زیادی دیده ام خود دبیران ادبیات، تعریف روشنی از بحث هم خانواده ندارند و دانش آموزان، به جای فهم بحث که شاید در املا ی کلمات عربی دخیل در فارسی به آن ها کمک کند، طوطی وار پاسخ تمرین های مربوط را به ذهن می سپارند!

در ص ۷۱ در تمرین ۴ این جمله را می خوانیم: «[...] آفتاب تازه سر زده بود». با توجه به عدم نشانه گذاری، جمله دو جور خوانده می شود: آفتاب تازه سر زده بود؛ یا: آفتاب، تازه سر زده بود. مراد نویسنده ی محترم، روشن نیست.

در ص ۷۲، در قسمت توضیحات، این واژه «کلاه خود» به همین شکل دیده می شود. در این جا چند نکته را یادآوری می کنم: هدف از جدانویسی، این است که کلمه ها آسان تر خوانده و راحت تر فهمیده شوند. اما شکل به کار رفته ی واژه ی مورد نظر، نه تنها کمکی به دانش آموزان نمی کند، بلکه او آن را به جای کلاهخود، کلاه خود می خواند. نکته ی دیگر، این است که تاکی باید برای درست خواندن واژه، از نشانه های زبان عربی سود جست، آن هم در واژه ای که صد در صد فارسی ست!

می کنند». آیا بهتر نبود به شاعری او هم اشاره ای می شد؟! در ص ۷۹ شعر معروف «گر بر سر نفس خود، امیری مردی ...» را طوری آورده که انگار از او نیست؛ در صورتی که به نوشته ی تذکره ریاض الشعراء، اثر عقیلی واله داغستانی (به تصحیح محسن ناجی نصرآبادی، تهران، اساطیر، چاپ اول، ۱۳۸۴، ج ۳، ص ۱۷۸۷) آن شعر، سروده ی پوریای ولی است!

برای تکمیل بحث می نویسم که: «پوریای ولی / Puryaye / vali : (۷۷۲ قمری). لقب پهلوان محمود خوارزمی، از مردم گنجه، که در خوارزم شهرت یافت. او درعین پهلوانی به تصوف گرایش داشت، در شعر، قتالی تخلص می کرد و یک مثنوی عرفانی به نام کنزالحقایق سروده است». ر. ک: فرهنگ فارسی اعلام، غلامحسین صدیقی افشار و ...، تهران، فرهنگ معاصر، چاپ اول، ۱۳۸۳.

نمی دانم چرا نویسندگان کتاب، برای آشنایی دانش آموزان از متن ضعیف خانم ترانه ی امیر ابراهیمی استفاده کرده اند؛ آخر ما که از متن زیبای نادر ابراهیمی در این موضوع باخبریم! (ر. ک: پهلوان پهلوانان، نادر ابراهیمی، تهران، شرکت همگام با کودکان و نوجوانان، چاپ اول، ۱۳۷۱).

در ضمن، در نقلی که از بخش اعلام کتاب شد، دقت بفرمایید که در زیر یای بدل از کسره ی اضافه، یک کسره ی دیگر نیز گذاشته اند! (یعنی شده: مردانگی های او!) کار که از محکم کاری عیب نمی کند، می کند؟! بالأخره باید تسلط نویسندگان کتاب فارسی دوم راهنمایی بر زبان و ادب فارسی از یک جایی معلوم شود دیگر!

در صفحه ی ۸۰، «تمرین و پرسش»، کلمه هایی داده شده که دانش آموز باید در جاهای خالی بگذارد. یکی از این جمله ها چنین است: «سپس با بزرگ ترین پهلوان بعد از خودش کشتی گرفت، او را هم ... شکست داد». کلمه ی مورد نظر «به آسانی» است که باید در جای نقطه چین گذاشته شود. اما نکته این جاست، که اگر پوریای ولی با بزرگ ترین پهلوان بعد از خودش کشتی گرفته باشد، نمی توانسته به آسانی او را شکست دهد، و اگر هم چنین بوده باشد، کار پهلوان، بی ارزش می شود!

در همان صفحه، پرسش شماره ی ۷ می خوانیم: «آیا ممکن است گاهی شکست، معنای پیروزی داشته باشد؟ درباره ی آن سه سطر توضیح دهید». من نمی دانم مقصود نویسنده از این پرسش چیست؟ آیا می خواهد بین داستان افسانه ای پوریای ولی با حادثه عاشورا پیوندی برقرار کند؟ آیا می خواهد به این بهانه، درس های اخلاقی را با مباحث سیاسی روز بیامیزد؟ آیا توضیح چنین نکته ای در سه سطر ممکن است؟ و اصلاً چرا در سه سطر باشد و مثلاً در چهار سطر نباشد؟! □

نکته ی آخر، این که آن هایی هم که این جور واژگان را جدا می نویسند، دست کم بین دو جزء آن فاصله نمی گذارند، اما در کتاب فارسی درسی، با فاصله هم نوشته شده است!

در ص ۷۳ که آموزش شرح حال نویسی خود نوشت می دهد، سخن از ادیسون به میان می آید و سپس از احمد آرام، من نمی دانم چرا اول از یکی از دانشمندان غربی سخن می گوید و سپس از یکی از دانشمندان ایرانی! و دیگر این که ادیسون با احمد آرام تناسب چندانی ندارد؛ خوب بود دست کم از دکتر حسابی و یا احمد بیرشک سخن گفته می شد!

در ص ۷۳، به نظر می رسد قید «علاقه ی به کار» به ویژه در نوشتار چندان فصیح نیست و شاید از نظر دستور زبان فارسی هم بی ایراد نباشد، هر چند از نظر زبان شناسی و زبان گفتار ممکن است «علاقه ی به کار» نسبت به «علاقه به کار» ارزش تأکیدی بیشتری داشته باشد.

نکته ی دیگر این که آن چه به عنوان شرح حال شادروان احمد آرام در صص ۷۴ و ۷۵ آمده است، نکته هایی دربردارد که مناسب سن بچه های دوره ی راهنمایی نیست؛ بلکه مناسب جوانان دیپلمه و حتی پس از آن است!

در ص ۷۹ می خوانیم: «از آن پس پوریا پهلوانی شد که یاد و نامش الهام بخش جوان مردی و گذشت گردید و ورزش کاران پیوسته از او یاد می کنند».

از خواننده ی آگاه و دقیق می خواهم جمله ی آمده را چند بار بخواند و تأمل کند؛ ایرادهای آن مشخص خواهد شد.

نکته ی دیگری که در دو درس «پهلوان»، نه قهرمان» (ص ۶۶ - ۷۰ و ۷۶-۷۹) دیده می شود، این است که سرانجام روشن نمی شود چگونه راز شکست پهلوان از پرده برون می افتد و مردم می فهمند پوریا به عمد چنین کرده بوده است؟! □

نکته ی عجیب دیگر، این است که در هر دو درس «پهلوان»، نه قهرمان» فقط از واژه ی «پوریا» استفاده شده است و ترکیب «پوریای ولی» را در آن نمی بینیم. اما در بخش اعلام کتاب، درباره ی پهلوان یاد شده چنین می خوانیم: «پوریای ولی: پهلوان محمود خوارزمی، پهلوانی شجاع که در قرن هشتم هجری می زیست و از مردانگی های او داستان های بسیار نقل

در صفحه ی ۸۳ جمله ای آمده است که هر کس اندک آشنایی با زبان نثر امروز داشته باشد، نیاز آن را به ویرایش احساس می کند. بخوانید: «گاه شاعران و نویسندگان، برای این که تأثیر سخن خود را بیشتر کنند، واقعیاتی را که درباره ی آن سخن می گویند، بسیار بزرگ تر از آن چه هست، بیان می کنند». در ضمن، سبب ویرگول پیش از «برای» معلوم نشد.

در ص ۸۴، تمرین ۳، باز همان حکم جاری است. این را هم بخوانید: «در درس نخستین نبرد رستم در میدان، هر چه تشبیه به کار رفته است، مشخص کنید».

در همان صفحه، تمرین چهار، به جای واژه ی «راجع» می توانیم از «درباره ی» استفاده کنیم که دست کم فارسی است.

اما باز در همان صفحه، در حالی که تمرین ها مربوط به درس «نخستین جنگ رستم» است، ناگهان با تمرینی روبه رو می شویم که سازی به کلی متفاوت می زند و بی ربط است: «با راهنمایی دبیر خود، مراحل چاپ یک کتاب را بنویسید و درباره ی هر کدام یک سطر توضیح دهید». در ضمن، دلیل استفاده از گیومه برای ششمین واژه در جمله ی نقل شده معلوم نیست!

در ص ۸۵، حکایتی چاپ شده و از منبع آن چنین یاد شده است: «از یادداشت های علامه قزوینی». در این جا دو نکته به نظر می رسد: ۱. این چه جور، مأخذ دادن است؟ با این شکل اعلام مأخذ، معلوم نمی شود که آیا این یادداشت ها، نسخه ی خطی بوده که مؤلفان کتاب به آن دست یافته بوده اند یا نام کتابی چاپی است؟ به ویژه که کتاب فارسی دوم راهنمایی کتاب نامه هم ندارد! در صورتی که این طور باید می نوشت: یادداشت های قزوینی، به کوشش ایرج افشار؛ تازه، جلد را هم مشخص نکرده، در صورتی که کتاب مذکور در ده جلد (۵ مجلد) به چاپ رسیده است، از سوی انتشار علمی در تهران.

نکته دوم در مورد کاربرد واژه ی «علامه» در امروز است. مفهوم «علامه» در جهان امروز، روشن نیست. ضمن این که بر روی جلد کتاب مأخذ اعلام شده، تنها عبارت «یادداشت های قزوینی» به چشم می خورد، و نه یادداشت های علامه قزوینی! امروز دیگر هنگام مأخذ دادن، تعارف هایی مثل علامه، دکتر، آیه الله و... از قلم می افتد و واقعیت به حقیقت، نزدیک تر می شود. بنابراین، اگر چه ما در قسمت های رسمی و سخنرانی ها، عبارت هایی همچون علامه طباطبایی، علامه جعفری، علامه شعرانی، علامه قزوینی، علامه دهخدا و... را به کار می بریم، اما این القاب در هنگام مأخذ دادن به کار نمی آید، حتی اگر بر روی جلد مثلاً علامه علی اکبر دهخدا نوشته شده باشند، ما تنها به عبارت «علی اکبر دهخدا» اکتفا می کنیم.

درس ۱۱ که شامل صفحه های ۸۷، ۸۸، ۸۹ و ۹۰ کتاب می شود، «سرزمین طلای سیاه» نام دارد. به راستی نمی دانم نویسنده ی متن مورد بحث که نامش هم در پایان آن ذکر نشده، چرا چنین نامی را برای متن انتخاب کرده است؛ در حالی که تنها چند سطر از این چهار صفحه درباره ی نفت است و محتوای بقیه ی آن موضوع هایی مربوط به خوزستان همچون توصیف رودها و دشت ها و محصولات کشاورزی مانند نیشکر و آثار باستانی و آبیان و صنایع دستی و آب و هوا و سوابق فرهنگی و جنگ ایران و عراق را در بر می گیرد.

در درس یاد شده، جمله های زیادی وجود دارد که با اندکی دقت، فهمیده می شود که نیاز به ویرایش دارد. باید توجه داشت که وجود این همه جمله های ویرایش نشده در کتاب درسی، به طور غیر مستقیم آموزش غلط انشانویسی و نگارش می دهد! بخوانید:

«هورنشینان با زندگی بسیار ساده و ابتدایی در کناره های این مرداب ها، روزگار به سر می برند. آب های هور در دوره ی جنگ هشت ساله ی ایران و عراق [،]، [صحنه ی دلآوری های بی نظیر سلحشوران بی باک و شیردلان مؤمن بوده است]. (ص ۸۷)

«کشور ما از طریق سواحل آب های گرم خوزستان با دورافتاده ترین بنادر بازرگانی جهان ارتباط دارد. منابع پر درآمد صید دریایی، پالایشگاه نفت، و مجتمع عظیم پتروشیمی نیز خوزستان را در میان استان های کشور ما شاخص کرده است». (ص ۸۷)

«گروهی از دانشمندان به نام خوزستان، از بنیان گذاران فرهنگ اسلامی هستند». (ص ۸۸)

«خوزستان [،]، [مهد تمدنی شش هزار ساله است و آثار آن تمدن در نقاط مختلف این استان بر جای مانده است. یکی از این آثار [،]، [تپه های باستانی شوش است که آثار باستانی زیادی از آن ها به دست آمده است]. (ص ۸۸)

«در شوش و در کنار رودخانه ی شاوور، بنایی زیبا و دیدنی قرار دارد». (ص ۸۸)

«جلوخان مقبره رو به جبال بختیاری است که با قتل پر برف خود [،]، [سر به آسمان می ساید».

خود، نمی باشد و عنوان قصبه دارد» و باز به نوشته ی همان مأخذ، «رامهرمز [...] نام طاق نصرتی [است] در خرابه هایی از عهد ساسانیان که در سینه ی کوه در خوزستان باقی است».

در بحث «دستور زبان ۴» (ص ۹۲ به بعد) سه مورد، ویرگول فراموش داریم؛ هر سه نمونه را می آورم: [حال]، [جمله های زیر را می خوانیم]؛ «اگر کوششی کنی»، [موفق می شوی]؛ «امیدوارم این دوستی []، پایدار بماند».

این جمله نیز در ص ۹۳ نیاز به ویرایش دارد؛ که این کار را به خواننده ی آگاه و با ذوق و امی گذارم؛ بخوانید: «آینده فعلی است که از انجام کار و داشتن یا پذیرفتن حالت در آینده خبر می دهد». در ص ۹۴، تصویری از چند گل که به نظر، شقایق می رسد، دیده می شود. به راستی هیچ ارتباطی بین این تصویر که از قضا از هیچ حیثی حتی چاپی، هنری نیست؛ و مطالب درس مربوط دیده نمی شود و تنها حکمت آن، جلوگیری از خالی ماندن صفحه است!

در درس ۱۲ (ص ۹۵)، می بینیم در حالی که واژه های ساده و پیش پا افتاده ی بسیاری در واژه نامه ی آخر کتاب آمده، اما از آوردن کلمه های «آمرود»، «فلامینگو» و «جنگ های صلیبی» در آن خودداری شده است. درس یاد شده، بخش «توضیحات» نیز ندارد، و گرنه ممکن بود در آن جا برای دانش آموزان توضیح داده شود.

چند جمله نیز در درس ۱۲ (بهاران آیدر) دیده می شود که نیاز به ویرایش دارد: «برخلاف دریاچه های دیگر، نه تنها هیچ رودخانه ای به آن نمی ریزد، بلکه رود پر آبی نیز از آن سرچشمه می گیرد». (ص ۹۵)

«میان هم و وطنان کُرد ما دربارہ ی آیدر []، قصه ها و افسانه های زیادی بر سر زبان هاست که بیانگر جایگاه این کوه در «فرهنگ مردم» کردستان است». (ص ۹۸)

«دروگری، قالی و جاجیم و گلیم بافی از صنایع دستی عمده در این استان است». (ص ۹۸)

در ص ۹۷، به جای دو واژه ی عربی «اکثر» و «غالباً» به آسانی می شد واژه ی فارسی گذاشت.

در همان صفحه، نویسنده ی درس که مجهول الهویه هم هست! (چون نامش در پایان آن نیامده)، دو جمله آورده که دومی را باید به مصداق «چشم بسته، غیب گفته است» پذیرفت! بخوانید: «در کردستان به علت آب و هوای مساعد و مراتع سرسبز، دام داری []، بسیار پررونق است. شغل عمده ی مردم در این استان دام پروری و کشاورزی است». در ضمن بر آگاهان به راز و ناز زبان فارسی پوشیده نیست که «علت» در جمله ی شاهد، نادرست به کار رفته است.

«از دیگر زیارتگاه های خوزستان []، اجاق مرتضی علی و بقعه ی سیدمحمد سبز قبا در دزفول و بقعه ی صاحب الزمان در شوشتر را می توان نام برد». (ص ۸۸ و ۸۹)

نکته ی قابل توجه در درس ۱۱، بسامد فراوان جمع مکسر است! به این فهرست، توجه کنید: منابع (۴ بار)، سواحل، بندر، افکار، آثار (۴ بار)، نقاط، جبال، قلل، بقاع.

هم چنین تعداد ویرگول های لازمی که در متن به کار نرفته است، به ۱۹ عدد می رسد. در یک مورد هم ویرگول، صد در صد غلط به کار رفته: ص ۹۰، سطر ۵.

در درس «سلام به خوزستان» (ص ۹۱) که شعری ست از شادروان حسین مسرور، این مصراع دیده می شود: «به آبادان آباد و به هرمزجان ویرانش». درباره ی این که «هرمزجان» کجاست، نه در توضیحات پایان درس، چیزی دیده می شود و نه در واژه نامه و نه در اعلام! نمی دانم مؤلفان محترم، در حالی که در اعلام، واژه های «بصره»، «بعلبک»، «اندونزی» و «برزیل» را توضیح داده اند، چرا «هرمزجان» را نیاز به توضیح ندانسته اند!

به هر حال آیا مقصود از «هرمزجان» استان هرمزگان با مرکزیت بندرعباس است، که چون در زبان عربی گاف نداریم، گاف به جیم تبدیل شده؟ اگر چنین باشد، دیگر ربطی به خوزستان ندارد؛ و تازه، مگر آن جا ویرانه است؟! به علاوه، با توجه به این که شاعر در ۱۳۴۷ در گذشته است، نمی توان گفت که سراینده به ویرانه های جنگ ایران و عراق اشاره می کند.

آیا مراد، همان جزیره ی هرمز در تنگه ی هرمز است و «جان» از باب تحیب آمده است؟! آن جزیره نیز هر چه هست، ویرانه نیست.

اما در فرهنگ نامه تطبیقی نام های قدیم و جدید مکان های جغرافیایی ایران و نواحی مجاور، تألیف علی رضا چکنگی (مشهد، بنیاد پژوهش های اسلامی، چاپ اول، ۱۳۷۸، ص ۱۵۴)، نام قدیم آن شهر، «هرمزگان» و نام جدیدش «رامهرمز» ذکر شده است. البته در این جا هم قصه ی تبدیل گاف به جیم در زبان عربی و حذف دال از روی تخفیف صدق می کند. در لغت نامه دهخدا می خوانیم که: «رامهرمز، نام شهری است از بناهای هرمز پادشاه در اهواز در حوالی شوشتر [...] در قدیم، بسیار آباد بوده، ولی اکنون به اهمیت سابق



در ص ۹۸، نام دو تن از شاعران کرد (مستوروی اردلان و مولوی کرد) آمده، ولی هیچ توضیحی در هیچ جای کتاب درباره‌ی آن‌ها به چشم نمی‌خورد. جا داشت حال که نویسنده خواسته نام‌آوران کرد را ذکر کرده باشد، شادروان محمد قاضی و نیز ابراهیم یونسی (هر دو از مترجمان و نویسندگان مشهور معاصر) از قلم نمی‌افتادند.

یک نکته‌ی دیگر این که باید اشاره می‌شد که بخش‌هایی از کردستان نیز در خاک عراق، ترکیه و سوریه قرار دارد. نیز به مشکلات و محرومیت‌های کردستان، هیچ اشاره‌ای نشده است.

در نگارش ۴ (ص ۱۰۱) می‌خوانیم: «آن چه از طریق این درس‌ها آموختیم، اطلاعاتی کلی بود». اول این که مگر «اطلاعات» آموختنی است؟ دوم این که چرا به جای «اطلاعات» از واژه‌ی فارسی «آگاهی‌ها» استفاده نشده است؟! این «واژه» درست با همین بار معنایی درس ۱۰۳ نیز تکرار شده است (۳بار).

در ص ۱۰۱، بخشی از مقاله‌ی «هگمتانه، شهری در دل شهر دیگر» را بدون ذکر مأخذ نقل کرده است. معلوم نیست اگر دانش‌آموز یا معلمی بخواهد همه‌ی مقاله را بخواند، به چه کتاب یا مجله و منبعی باید مراجعه کند!

در ص ۱۰۳ اگر کمی دقت کنیم، به جای «راجع به» می‌توان «درباره‌ی» و به جای «نکات» می‌توان «نکته‌ها» را به کار برد. در ضمن در همان صفحه، هر دو واژه‌ی مورد انتقاد، ۲ بار تکرار شده است.

در درس ۱۳ (ص ۱۰۴) به واژه‌ی «باتویاب» که نام درختی است، برمی‌خوریم. در حالی که واژه‌ی «باتدبیر» در واژه‌نامه‌ی پایانی کتاب، معنا شده است، هیچ توضیحی درباره‌ی «باتویاب» در هیچ‌جا از کتاب فارسی دوم راهنمایی دیده نمی‌شود!

در صفحه‌ی ۱۰۸، متنی داریم به نام «هفت‌خان» که تلفیقی است از شعر و نثر. نمی‌دانم چرا دست‌کم در این مورد از نوشته‌های زیبای دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن استفاده نکرده‌اند. یک نکته را هم به طور کلی به این بحث بیفزایم، و آن، این که نمی‌دانم چرا سهم دانش‌آموزان در کتاب‌های درسی از شاهنامه این قدر کم است؛ آن‌هم اغلب به صورت بی‌کیفیتی ادا می‌شود. در صورتی که آشنایی درست نسل جوان با شاهنامه، بسیار ضروری است و دشواری‌های مهمی را می‌توان برطرف کند.

در ص ۱۱۱، در قسمت «بیاموزیم» آمده است: «بعضی ضرب‌المثل‌ها بین ملل گوناگون مشترک‌اند»؛ ولی حتی یک نمونه برای آن ذکر نکرده‌اند.

در صفحه ۱۲ می‌شد به جای «مشخصات»، از «ویژگی‌ها» و به جای «اطلاعات» از «آگاهی‌ها» سود جست.

در ص ۱۱۳ و ۱۳۴ حکایتی آمده است و در پایان، منبع آن چنین ذکر شده: عبیدزاکانی، رساله‌ی دلگشا، ولی در ص ۳۲ و ۵۶ که باز حکایتی از همان شاعر و نویسنده‌ی طنزپرداز قرن هشتم آمده، این گونه ذکر منبع شده است: (کلیات عبیدزاکانی).

در ص ۸۵ و ۱۲۹ به صورت از ... ذکر منبع شده است. در ص ۱۶۰ نیز چنین ذکر منبع شده: دهخدا-امثال و حکم. در ص ۱۸۲ نیز نویسندگان به قول معروف، به سیم آخر زده‌اند و مأخذ حکایت را ذکر نکرده‌اند، نمی‌دانم چرا دست‌کم در صورت ظاهر، کوشش نشده شکل یک نواختی به قضیه بدهند! در ص ۱۱۶، قسمتی از کلیله و دمنه آمده با نثری روان که معلوم نیست از کدام تصحیح استفاده شده است. در پایانش هم آمده است: «از کلیله و دمنه با تصرف و تلخیص». باز معلوم نیست این تصرف تا چه حد بوده. در صورتی که کتاب‌هایی هست که در آن، حکایت‌های کلیله و دمنه خلاصه شده است و نیز نیاز به تصرف در آن نیست.

در «بیاموزیم» ص ۱۲۰ نیز به نظر می‌رسد به جای «کلمات» و «حروف» می‌توانستند از «کلمه‌ها» و «حرف‌ها» استفاده کنند. در ص ۱۲۱، یک به اصطلاح نقاشی - خط چاپ شده که جز پر کردن صفحه، حکمتی دیگر در آن دیده نشد.

در ص ۱۲۶ از درس نگارش ۵، این جمله دیده می‌شود: «چند جای پا تا جلوی خانه‌ای که هنوز به دیوارهای آن کاهگل نمالیده بودند، کشیده و فانوسی روی پله‌ها دیده می‌شد». بله، جمله‌ی نقل شده، نیاز به ویرایش دارد. جالب این که در درسی این را می‌بینیم که برای آموزش نگارش به نوجوانان ما نوشته شده است.

نیز در همان صفحه، در جمله‌ی «[...] و تنه‌ی خود را به دیوار کوفت قیل و قال چند مرغ بلند شد [...]»، لزوم ویرگول پس از واژه‌ی «کوفت» به روشنی احساس می‌شود. و همچنین است در ص ۱۲۸، سطر هشتم، پس از واژه‌ی «روی دادها» و سطر سیزدهم، پس از «دوست دارید».

به قلم نویسنده‌ای مجهول، جمله‌هایی دیده می‌شود که باز به ویرایش جدی نیاز منداست:

«... [و هم برای نکته سنجی و ظریف طبعی خود] به جای ظرافت طبع خود []، [میدان و جلوه گاه بیابد و جلب توجه کند و مریدان و علاقه مندان و دوستانی بیابد]. ص ۱۵۵ و ۱۵۶. «... [و ما اگر زندگی سعدی را مرور کرده ایم، جز ورق زدن «گلستان» او کاری نکرده ایم]. ص ۱۵۷.

درس ص ۱۵۷ «تمرین و پرسش»، ش ۳، آمده است: «درس نوزده را به دقت بخوانید»، اما از ابتدا تا آن جای کتاب همواره در این گونه موردها از عدد استفاده شده، یعنی مثلاً «درس ۱۹ را به ...» معلوم نیست چرا در این جا، ۱۹ به حروف آمده است. بهتر است یک شیوه‌ی واحد را نویسندگان در سرتاسر کتاب رعایت می‌کردند.

درس ص ۱۵۸، غزلی از سعدی آمده است: باد بهاری وزید از طرف مرغزار / باز به گردون رسید ناله‌ی هر مرغ زار. جای شگفتی است که در توضیحات «مرغ زار» چنین معنا شده است: «مرغ زار: پرنده‌ای که آوازش غم انگیز است». اگر نویسندگان محترم، دست کم مراجعه‌ای به لغت‌نامه‌دهخدا می‌کردند، در می‌یافتند که «زار» در این جا صفت عاشق است، یعنی هر مرغ عاشق که از دوری گل، رنج دیده است، باز ناله اش از این دوری به آسمان می‌رسد.

درس ص ۱۵۹، غزل این گونه تعریف شده است: «غزل»، [شعری است که قافیه‌ی آن در دو مصراع بیت اول و مصراع‌های دوم تمام بیت‌ها رعایت شده باشد]. آیا بهتر و روان‌تر از این نمی‌شد غزل را تعریف کرد؟!

در همان جا آمده است: «موضوع غزل معمولاً، بیان عواطف و احساسات یا گفت و گو از ایام جوانی است». آیا غزل معاصر نیز به همین گونه است؟! آیا توصیف طبیعت یا نکته‌های اجتماعی و سیاسی و شاید انقلابی! در غزل نمی‌گنجد! قید «معمولاً» شاید برای غزل کهن صادق باشد، و نه غزل امروز، و به یاد داشته باشیم که دانش‌آموزان ما در امروز روز می‌زیند، و نه در مثلاً قرن هفتم!

در ضمن، حکمت کاربرد ویرگول بعد از قید «معمولاً» بر بنده‌ی کمترین که معلوم نشد!

درس ص ۱۵۹، (تمرین و پرسش)، شماره‌ی ۳، تفاوت غزل و قطعه از نظر قافیه پرسیده شده است، در صورتی که تا به همان صفحه از کتاب، درباره‌ی قطعه و تعریف آن، چیزی دیده نمی‌شود!

درس ص ۱۳۲، در داخل قسمت «پیاموزیم» جمله‌ی «به نثری که سجع داشته باشد»، [نثر مسجع می‌گوید]، دوبار تکرار شده است! غلط چاپی آن هم نه در حد یک واژه، که یک جمله در کتاب درسی آن هم برای نوجوانان قابل بخشش نیست.

درس ص ۱۳۹ می‌خوانیم: «پس از پیروزی انقلاب اسلامی، جوانان ایرانی با گرایش پرشوق و پر دامنه به هنر خوش نویسی روی آورده و به فراگرفتن آن رغبت نشان داده‌اند». نمی‌دانم؛ آیا پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، جوانان ایرانی در کار خوش نویسی فعالیت نداشته‌اند؟!

در صفحه‌ی ۱۴۰ و ۱۴۱ با این که شعری با محتوای گفت و گو میان غنچه و گل آمده، اما تصویری چاپ شده که دو گل را در کنار هم نشان می‌دهد، در صورتی که می‌توانست تصویر یک غنچه و یک گل باشد که دست کم ارتباطی با موضوع بیابد. در درس ۱۸، جمله‌هایی دیده می‌شود از یک نویسنده‌ی مجهول الهویه! که به یقین نیاز به ویرایش دارد. بخوانید: «پشم چیده شده را شستند تا خس و خاشاک آن گرفته شود» ص ۱۴۴.

«حتماً می‌دانید که ناشور کسی جز من نبود!» ص ۱۴۴. «در ساختمان من کمی هم رنگ‌های شیمیایی که مجموعه‌ی آن‌ها را اصطلاحاً آنتیلین می‌گویند به کار رفته است».

«یک زن مهربان روستایی با دو دختر خردسالش روزها پشت دار نشستند [...]». اگر نامهربان بود، چه می‌شد؟! لزوم به کار بردن نشانه‌های سجاوندی نیز در برخی جمله‌های یاد شده دیده می‌شود.

نیز در صفحه‌ی ۱۴۶ از واژه‌ی «دفتین» استفاده شده، اما نه در واژه‌نامه و نه در توضیحات، توضیحی درباره‌ی آن نیامده است. تازه، چون واژه‌ی مذکور، اسم ابزاری است، باید توضیحش همراه با تصویر باشد تا قابل فهم گردد.

در «نگارش ۶»، ص ۱۵۱، بندی از بی‌نویان و ویکتور هوگو آمده است؛ ولی معلوم نیست از کدام ترجمه‌ی آن استفاده شده. در ضمن تصویر ص ۱۵۲ هیچ ربطی به محتوای نگارش ۶ ندارد! در درس ۱۹، «گلستان، آینه‌ی زندگی پرماجرای سعدی»



در صفحه‌ی ۱۶۰ حکایتی با ذکر مأخذ از امثال و حکم دهخدا آمده، بدون اینکه اشاره شود که به کدام ضرب المثل مربوط است. معلوم نیست اگر دبیر مربوط بخواهد برای توضیح بیشتر در کلاس، ضرب المثل‌ی در ارتباط با حکایت را در کتاب سترگ شادروان دهخدا بیابد، باید چه کند؛ به ویژه این که شماره‌ی جلد را هم اعلام نکرده‌اند. اما با جست و جوی بنده و حدسی که زدم، یافتم که حکایت یاد شده، ذیل ضرب المثل «از صد دینار دویم محروم است» دیده می‌شود.

نکته‌ی دیگر، دخل و تصرف بسیار زیاد و گاه بی‌جا در حکایت یاد شده است، بدون این که دست کم با عبارت «با دخل و تصرف» اشاره‌ای به این همه تغییرات بی‌رخصت در کتاب آن بزرگ مرد تاریخ ادبیات ایران بکنند. اکنون برای روشن شدن بیشتر خوانندگان، ابتدا متن حکایت را از امثال و حکم می‌آورم و سپس همان را از متن فارسی سال دوم راهنمایی تحصیلی.

«کاتبی بدخط با هم کار بدخط تر خویش می‌گفت: بدان حد نوشته‌ی من ناخواناست که صد دینار از مشتری برای نوشتن ستانم و صد دینار دیگر نیز از مخاطب برای خواندن. رفیق او آهی کشیده، گفت: افسوس که من از صد دینار دویم محروم؛ چه، خود نیز از قرائت کتاب خویش، عاجزم!» (دهخدا، امثال و حکم، ج ۱).

«کاتبی بدخط با هم کار بدخط تر از خودش می‌گفت: بدان حد نوشته‌ی من ناخواناست که صد دینار برای نوشتن می‌ستانم و صد دینار دیگر نیز برای خواندن. رفیق او آهی کشید و گفت: افسوس که من از صد دینار دویم محروم. چه، خود نیز از خواندن نوشته‌ی خویش عاجزم!» (فارسی سال دوم راهنمایی تحصیلی، ص ۱۶۰)

به راستی آدم دلش به حال دهخدا می‌سوزد که به اثر گران قدرش امروز این گونه دست درازی می‌شود. در مورد حکایت نقل شده از رساله دلگشای عبید زاکانی، ص ۱۳۴ کتاب فارسی نیز همین اتفاق افتاده است. این بار ابتدا حکایت را از کتاب فارسی و سپس از رساله دلگشای آورم و قضاوت را به خوانندگان وامی‌گذارم.

«مردی با سپری بزرگ به جنگ می‌رفت. از قلعه، [سنگی بر سرش زدند و بشکستند. برنجید و گفت: «ای مردک، کوری؟ سپری بدین بزرگی نمی‌بینی و سنگ بر سر من می‌زنی؟» (فارسی سال دوم راهنمایی تحصیلی، ص ۱۳۴).

«قزوینی‌ای با سپری بزرگ به جنگ ملاحده رفته بود. از قلعه، سنگی بر سرش زدند و بشکستند. برنجید، گفت: ای مردک، کوری؟ سپری بدین بزرگی نمی‌بینی که سنگ بر سر من

می‌زنی؟» (کلیات عبید زاکانی، به اهتمام محمد جعفر محبوب، ص ۲۹۳)

چند نکته: ۱. کاش دست کم عبارت «با دخل و تصرف» را نویسندگان کتاب فارسی از روی مسئولیت می‌آوردند. ۲. اگر چه با تغییر «مردی» به جای «قزوینی‌ای» به جهت پرهیز از اختلاف افکنی بین مردم شهرهای گوناگون ایران سخت موافقم، اما نویسندگان می‌توانستند به جای گزینش حکایتی که ناگزیر از چنین تغییری در آن بشوند، حکایتی دیگر را از عبید زاکانی برگزینند. ۳. اگر قرار است به قصد ساده شدن نثر برای دانش‌آموزان، در نثر عبید تغییر دهیم، چرا «بدین» را «به این» نکنیم؟ ۴. در این حکایت در کاربرد نشانه‌های سجاوندی، اشکال‌هایی وجود دارد، مثلاً بعد از «قلعه»، ویرگول لازم است. این اشکال‌های سجاوندی در کل کتاب و در همان حکایت نقل شده از امثال و حکم هم دیده می‌شود.

در ص ۱۶۱ که در آن، عبارت «فصل هفتم: علم» دیده می‌شود، تصویری از یکی از دانشگاه‌های تازه تأسیس گذاشته شده است. آیا بهتر نبود از تصویری یکی از دانشگاه‌های پرسابقه‌ی ایران؛ مثلاً دانشگاه تهران استفاده می‌شد.

در ص ۱۶۲ (درس ۲۰) «اخلاق علمی» متنی آمده است از نویسنده‌ای مجهول و از نظر نثر، ضعیف و نیازمند ویرایش سنگین. اکنون به اشاره‌هایی درباره‌ی پاره‌ای از ایرادها می‌پردازم: در چند مورد به شیوه‌ی منبرهای قدیمی از مترادف‌ها استفاده شده است: علم و دانش (ص ۱۶۲، سطر ۱)، سهل و ساده (ص ۱۶۲، سطر ۷)، علم و دانش (ص ۶۳، سطر ۱).

در ص ۱۶۲، سطر چهارم، واژه‌ی «کامپیوتر» آمده است که به جای آن باید «رایانه» می‌آمد.

در ص ۱۶۳، سطر اول و دوم و سوم، به شدت نیازمند ویرایش است که این امر را به خوانندگان واگذار می‌کنم: «دانشمند می‌کوشد تا دیدنی‌های جهان را خوب و دقیق ببیند و سخنان دیگران را به دقت بشنود، عقل خویش را به کارگیرد و در آن چه دیده و شنیده است تفکر کند. او می‌کوشد تا به مدد نیروی اندیشه راه رسیدن به حقیقت را پیدا کند».

و سرشار از ایراد است و به ویرایش جدی نیازمند. بخوائید: «آیا ما ایرانیان می توانیم هم چنان بار دیگر قدم در راه کسب علم بگذاریم و خود را برای دانشمند شدن تربیت کنیم؟ آیا می توانیم همانند گذشته، با دانشمندان خویش چراغ علم را بر فراز همه ی جهان روشن کنیم و مجد و عظمت گذشته را دوباره به دست آوریم؟»

درس ۲۱ (ص ۱۶۹) باز متن ضعیفی است از نویسنده ای ناشناس؛ نمی دانم چرا نام خود را این افراد در پایان متن نمی نویسند تا دست کم نقد کننده بدانند با چه کسانی گفت و گو می کند. اگر به این گونه نوشتن افتخار می کنند، چرا نام خود را نمی آورند و اگر بر عیب های نثر خویش، آگاه هستند، چرا آن ها را به کتاب درسی و میلیون ها دانش آموز معصوم تحمیل می کنند؟! بعد هم، نوشته ی بی نام نویسنده هم چون نامه ای بی امضا، از سرببی مسئولیتی است و گریختن از عواقب آن چه نوشته شده است.

در درس ۲۱، هیچ توجهی به کاربرد نشانه های سجاوندی نشده است؛ چه بسیار موردها که فراموش شده از آن ها استفاده شود و چه بسیار که به صورت نادرست استفاده شده است. گاهی نیز زاید و بی فایده به کار رفته است. می کوشم پاره ای از آن ها را در ضمن مثال ها مشخص کنم.

ص ۱۶۹، سطر دوم و سوم: «استاد که سخنران زبردستی بود، ضمن بیاناتش گفت: «من از دل ذره [،] آفتاب بیرون می آورم». خوانندگان محترم به کاربرد واژه ی «بیانات» توجه داشته باشند!

همان صفحه، سطر چهارم: «از شنیدن این سخن [،] لبخند مسرت [...]».

همان صفحه، سطر پنجم: «برای کسی که عزمی استوار داشته باشد [،] راه تحقیق باز است».

همان صفحه، سطر دهم: «[...] و در همان شهر [،] تحصیلات دبیرستان خود را به پایان رسانید [.] سپس [...]»،

همان صفحه، سطر سوم از بند ۳: «وی در اتاق محقری زندگی می کرد. چون برق گران بود، شب ها به نزدیک ترین کتاب خانه می رفت و تا دیرگاه، در روشنایی و گرمای کتاب خانه، مطالعه می کرد».

خوانندگان آگاه می توانند جمله ی یاد شده را ویرایش کنند! ص ۱۷۰، سطر ۹: «حدس ماری به حقیقت پیوست [.] وی [...]».

در ص ۱۷۱ در بالای انتهای این جمله «مادام کوری در سال

هم چنین است جمله ای که در همان صفحه، سطر ۷ و ۸ آمده است: «به سخن کسانی که نظر او را انتقاد می کنند به دقت گوش می دهد و در پاسخ دادن به آنان و نیز در انتقاد از دیگران از جاده ی انصاف خارج نمی شود». نیز نیاز به ویرایش دارد این جمله ها از بند دوم، ص ۱۶۳: «در شرح حال یک دانشمند گیاه شناس سوئدی به نام لینه، که در حدود دویست و پنجاه سال پیش زندگی می کرده، آمده است که، برای تحقیق و مطالعه در طبیعت، تنها و پیاده به راه افتاد و اسباب سفرش فقط یک جامه دان کوچک و مختصری لباس و یک ذره بین و مقداری کاغذ بود. او هفت هزار کیلومتر راه پیمود و در این سفر دراز با مشکلات عجیبی روبه رو شد، اما عشق به تحقیق و دانایی او را در این راه به پیش می برد. یکی دیگر از دانشمندان علوم اسلامی به نام آقا نجفی قوچانی [...]».

دو نکته ی دیگر را هم نسبت به جمله های نقل شده، بیفزایم؛ اول این که مطلب مربوط به آقا نجفی باید در بندی جداگانه می آمد؛ زیرا آن گاه که موضوع یا مطلب عوض شود، بند هم عوض می شد. دوم این که آیا نمی شد شخصیت بزرگ تری را در برابر لینه می آوردند که بتواند دست کم توان برابری با او بکند؛ به ویژه آن که درباره ی آقا نجفی، حرف هایی گفته شده است که البته نمی دانم تا چه حد درست است، ان شاء الله که درست نیست. نکته سوم این که چرا نخست از لینه می گوید و سپس از آقای نجفی، آیا این خود، نوعی خودباختگی درباره ی علم و فرهنگ غرب نیست؟!

در ص ۱۶۴ می خوانیم: «دانشمند همیشه آماده است که دانش خود را با سخاوت و گشاده رویی در اختیار دیگران قرار دهد». هر چند صفت یاد شده برای دانشمند، پسندیده است، اما همه ی دانشمندان چنین نیستند و نداشتن این صفت به ویژه در دنیای امروز، دانشمند بودن کسی را نفی نمی کند. سخاوت در دانش در حوزه ی اخلاق است و نه دانش.

می دانیم که در کار نوشتن، حسن ابتدا و حسن اختتام بسیار اهمیت دارد. اما این نکته به هیچ وجه در درس «اخلاق علمی» دیده نمی شود. جمله های پایانی درس یاد شده به شدت ضعیف

۱۹۳۴ در پاریس دیده از جهان فرو بست»، ستاره ای گذاشته شد که هر چه فکر کردم، معنایی از آن فهمیده نشد.

دو، سه جمله پایانی درس دهم که نه تنها حسن ختامی ندارد، که نیازمند ویرایش است. پس ابتدا عین جمله را می آورم و سپس همان ها را با ویرایش بنده بخوانید:

«زندگی این بانوی نام دار، که دوبار جایزه ی نوبل گرفت، سرشار از امید و کوشش بود. او آغاز جوانی را با رنجی طاقت فرسا گذراند و در سایه ی کوشش و تلاش به بزرگ ترین مقام علمی جهان نایل شد. هیچ گاه شهرت و افتخار او را فریفته نساخت و با وجود مقام بلند علمی، در خانه زنی کدبانو و مادری مهربان بود».

«زندگی آن بانوی نام دار، که دو بار جایزه ی نوبل گرفت، سرشار از امید بود. او آغاز جوانی را با رنجی طاقت فرسا گذراند و در سایه ی کوشش خود، به بزرگ ترین مقام علمی در جهان رسید. هیچ گاه شهرت و افتخار نتوانست او را بفریبد. وی با وجود داشتن مقام بلند علمی، در خانه، همسری شایسته و مادری مهربان بود».

در ص ۱۷۲، پرسش ۴، شایسته بود از واژه ی «واکنش» به جای «عکس العمل» استفاده می شد. و نیز در همان صفحه، تمرین ۴، به جای «راجع به»، «درباره ی» نیکوتر می نماید.

در ص ۱۷۶ دو تصویر با نیت توجه دادن به «توصیف» چاپ شده است؛ اما نویسنده فقط می نویسد: «تصویر زیر را به دقت نگاه کنید». مفهوم چرا دانش آموز نباید تصویر بالا را هم به دقت نگاه کند. با وجود این که انسان به ویژه ما شرقی ها بیشتر عادت داریم به تصویر بالا (آسمان) نگاه کنیم تا تصویر پایین (زمین)؛ شاید نویسندگان روشنفکر کتاب، شاملو وار خواسته اند بگویند به آسمان امیدی نیست، آن چه هست، در زمین است! اما این با قسمت های دیگر کتاب نمی خواند.

در همان صفحه، به نظر می رسد جمله ی زیر نیاز به دست کاری دارد: «توصیف ساده ی خود را، با استفاده از آن چه تاکنون آموخته اید، زیبا تر کنید».

در صفحه ی ۱۷۷، سطر نخست، بهتر بود به جای «لا اقل» از واژه ی «دست کم» که معادل فارسی آن است، استفاده می شد. در ص ۱۸۲، آخرین متن را به نام «حکایت» می خوانیم؛ اما متأسفانه مأخذی برای آن ذکر نکرده اند و البته بنده هم علم غیب ندارم که بدانم از کجا حکایت یاد شده را کش رفته اند! اگر می دانستم، تطبیق می کردم و می نوشتم که آیا دخل و تصرفی هم بوده است یا نه.

در بخش اعلام، در توضیح «بیت الحکمه»، واژه ی آن جا، به صورت «آنجا» نوشته شده که خلاف شیوه نامه ی سر تا سر کتاب های فارسی آموزش و پرورش و از جمله کتاب مورد نقد است.

در پایان این نوشته، یادآور می شوم که نقد کتاب های درسی در ایران از پیشینه ی طولانی برخوردار است، ولی به راستی نمی دانم این نقدها چه قدر در بهبود کتاب های درسی ما تأثیر گذاشته است، یا می تواند تأثیر بگذارد. با نقل بندهایی از یکی از همین نقدها که در سال ۱۳۲۷ بر کتاب های درسی نوشته شده است، غایله را ختم می کنم:

«در هیچ کشور جمهوری، هیچ مملکت مشروطه و هیچ کشور دیکتاتوری دیده نشده است که چهار صفحه از تمام کتاب های فرهنگی خود را با عکس رئیس جمهور یا پادشاه یا دیکتاتور خود، بیارایند. جز در این مملکت خراب و وزارت فرهنگ ممتلق و ننگین که اگر پرده از روی عملیات وزرا و متصدیان آن بالا زده شود، معلوم خواهد شد که باید خشت و گل آن را بر سر آن عده ی دغلی که در آن به سر می برند، فرود آورد. ما نمی فهمیم منظور از الحاق این چهار صفحه به کتاب های فرهنگ چیست؟ و چرا به عوض آن ها، مطالب ضروری نوشته و به اطفال بدبخت تعلیم نمی دهند». (ر. ک: بی نا، چاپ اول: ۱۳۲۷، ص ۹۳).

و نیز: «من یقین دارم اعلی حضرت شاه فعلی با دیدن کشوری چون سوئیس دستور خواهند فرمود که این دو عکس اول کتاب های فرهنگی برداشته شود؛ زیرا جز نتیجه ی سوء، اثری نمی بخشد. عکس شاه و اوصاف شاه به نسبت خدمات شاه در قلب افراد و زبان افراد ملت خواهد بود. اصولاً این مردم، دیگر از نظاره خسته شده اند و یک نوع حالت عصبانی به آنان دست داده است که بیم خطرات فوق العاده می رود». (همان مأخذ، ص ۸۶).

